

در آغوش پرمهر خانواده

روایتی از حال و هوای زوج هایی که

شیرخوارگانی را به فرزندخواندگی پذیرفته اند

دعوت شده ایم به یک جشن بزرگ پر از حس مادرانه در ایام ولادت امام رضا^(ع). متولیان بهزیستی خراسان رضوی و مجموعه شوق زندگی، میزبانان اصلی برنامه‌ای هستند که برای سپردن سی کودک بدسرپرست و بی سرپرست به خانواده‌های متقاضی فرزندخواندگی، برگزار شده است.
نمی دانم از حواس پرتی همیشگی ام است یا شور و هیاهوی بچه‌های داخل محوطه که چندبار تابلوی ورودی را تماشا می کنم اما آسمنش درخاطرم نمی ماند؛ هرچند خیلی هم فرقی نمی کند، مهم اصل میهمانی است. از همان در ورودی همه دارند عکس می گیرند. اشتیاق پدر و مادرهای

جوانی که غالباً شیک پوشیده اند و هر یک کودک شیرخواری را در آغوش دارند و برایش لالایی می خوانند، تماشا دارد، خیلی هم. من وسط آن همه ذوق و لیخند و اشک، بدون ساک و شیشه و کریر، انگار یک جور ناجوری هستم. باعکاس روزنامه همان ابتدای در ورودی ایستاده‌ایم و مات تماشای صحنه‌هایی هستیم که مدام بین چشم‌ها و قلبمان می چرخد و ردوبدل و تکرار می شود. اما هیچ کدام به زانمان نمی چرخد، جز همین عبارت نیم بند و کوتاه: «خدا یابه خاطر این همه زبایی، شکر!».

پروسه فرزندخواندگی

خانواده هایی که هرکدام دختر یا پسر شیرخواری را به فرزندخواندگی قبول کرده اند، پروسه ای طولانی را پشت سر گذاشته اند؛ از فیلترهای مختلفی رد شده اند تا صلاحیتشان تأیید شده است و به این امر مرحله رسیده اند. گاه سه یا چهار سال وقت برایش گذاشته اند. این پروبساها حتی برای پدر و مادرهای خوش شانس که بازه زمانی کمتری انتظار کشیده اند، زمان برده است. متولیان و کارشناسان بهزیستی معتقدند زندگی در مجموعه‌های وابسته به آن ها بُد خانواده‌گی ندارد و بهترین حالت این است که کودکان به خانواده‌ها سپرده شوند تا به نیازهای عاطفی آن‌ها پاسخ داده شود. برخی کودکان قابلیت فرزندخواندگی ندارند و خانواده‌ها هم متقاضی آن‌ها نیستند. کودکانی که به خانواده‌ها واگذار می شوند، کسانی هستند که صلاحیت از والدینشان سلب شده است و وارد فرایند فرزندخواندگی شده‌اند.

به گفته محمد غفاری زاده، معاون سلامت اجتماعی اداره کل بهزیستی استان، فرزندخواندگی به این سادگی هانیست و در زمینه واگذاری فرزند به خانواده، آیین نامه و قانون وجود دارد. کسی که بخواهد فرزند ی را به سرپرستی قبول کند، باید فرایندهای قانونی را طی کند و ابتدایی ترین کار، ثبت نام در سامانه فرزندخواندگی است. این خانواده‌ها باید از نظر سلامت روان، سلامت جسم و موضوعات مربوط به پزشکی قانونی، تأیید صلاحیت شوند. معرفی کودک و پذیرش او از سوی خانواده و ارجاع به مرجع قضایی و... از دیگر مراحل ی است که باید طی شود.

رؤیایی که به حقیقت پیوست

آن‌ها غالباً سال‌های اخیر زندگی‌شان را به رؤیایافی گذرانده‌اند. پدر و مادر شدن حتی رؤیایش هم شیرین است و لیخند روی لبشان می‌نشانند. زیر سقف خانه‌ای که چندین و چند سال از زندگی‌شان را به عشق و مهر سر کرده‌اند، کم‌کم روزها برایشان یکنواخت و تکراری شده بود.

وقت‌های زیادی بود که حس می‌کردند زندگی‌شان یک چیز کم دارد و آن، جای لیخنده‌ها و گریه‌هایی است که بی‌هی هوا زیر سقف خانه‌شان بیچد و دلشان را بلرزاند. بعضی‌ها از آرزوهایشان می‌گویند؛ اینکه پدر و فرزند ی بالش بگذارند وسط هال و بابا برای دخترش، بپوش بپوش لالایی بخواند: «آرام من! چشم سیاهت را ببند...». یا از ترفندهای جورواجور تعریف می‌کنند؛ وقتی دهانش را برای قاشق عروسی باز می‌کند و غذا را به خوردش می‌دهند و منتظر می‌مانند تا بپوش بپوش قد بکشد و بزرگ شود و شیرین زبانی کند و به هر بهانه‌ای صدایت کند بابا، مامان و... برق چشم‌های اتنا را با هیچ دوربینی نمی‌توان ثبت کرد وقتی یاسین را در آغوشش می‌فشارد و با عشقی عجیب خیره اش می‌شود و می‌زند زیر گریه و می‌گوید: «خدا می‌داند چند سال رؤیاپردازی می‌کردم برای بچه دار شدن؛ اینکه بسرم را بگذارم دم مهدکودک و دقیقه‌ها طول بکشد تا با او خداحافظی کنم. چند سال بعد ببرمش تا مدرسه و برگردم، حتی برای خودم ساعت‌ها از شب عروسی اش هم رؤیا یافته‌ام؛ اینکه چه لباسی تنم کنم و کدام یک از فامیل را دعوت کنم و مراسممان در کدام تالار شهر باشد و ماشین عروس باکدام گل قشنگ تر است و... خیال که بیاید، تمامی ندارد، پشت سرم ر دُیف می‌شود. خیلی نمی‌گذرد که دستش را می‌گذارم در دست دیگری و برایش آرزوی خوشبختی می‌کنم».

این‌ها همه خیال‌هایی بود که سال‌ها دل خوش نگهم داشته بود، اما نشد که نشد مادر شوم. یک سال، دو سال، سه سال، هشت سال از عروسی‌مان می‌گذشت. به‌هر دری زدیم، آرزمایش پشت آزمایش، دارو پشت دارو، اما درِیغ از بچه دار شدن! ناامید شده بودم. فکر می‌کردم مادر شدن، سخت‌ترین کار دنیاست و من هیچ وقت مادر نمی‌شوم. دیگر حوصله خانه‌داری نداشتم، حتی حوصله همسرم را...

آتنا گونه یاسین را که سرهمی سورمه‌ای رنگی به تن دارد، با دست نوازش می‌کند و می‌گوید: «مامانم! به خاطر تو هم که شده، قرمه سبزی‌ها را خوب جا می‌اندازم و گل‌دان‌ها را تازه نگه می‌دارم و تمام روبالشتی‌ها را با کمک تو می‌دوزم. این‌کنده‌ترین کاری است که هیچ وقت تصورش را نمی‌کردم بتوانم انجام دهم». آتناخانم از ته دلش حرف می‌زند، انگار که یاسین متوجه حرف هایش می‌شود و بعد می‌زند زیر گریه

و مکالمه‌مان همان‌جا تمام می‌شود.

ممنون که ما را لایق مادر شدن دانستید

مادر ترنج کوچولو هم بغض کرده است. یازده سال برای دیدن این لحظه‌ها انتظار کشیده است و حالا می‌ماند چه بگوید. ترنج از سه ماه، چند روز کم دارد؛ حاصل چهار سال دوندگی او و همسرش، این کوچولوی ناز و دوست‌داشتنی است. دست‌های کوچک ترنج از هراس کف زدن وقت و بی‌وقت جمع در مراسم بالا می‌رود و بعد آهسته یاپین می‌آید. مادری می‌ترسد خواب ترنج به هم بریزد و بد خواب شود. اشک‌های مادر روی صورت ترنج محو می‌شود و او خواب خواب است. از مادرش صدای منقطع و بریده بریده روی رکورد ثبت می‌شود که می‌گوید: «اشک‌ها هم کم‌اند برای نشان دادن خوشحالی و تشکرمان. ممنونم که ما را لایق مادر شدن دانستید!».



عکس: بهمن‌فرخانی/شهرآرا

غافلگیر شدن با مادری

زندگی خانوادگی برای خیلی از آن‌ها تازه شروع شده است و روزهای مادرانه هم. برای لحظه‌ای همه حواسمان برت محمدرضا می‌شود که آرام و راحت درکریر خوابیده است؛ ناز و دوست‌داشتنی. مادرش شاغل است و ازکاری که دارد، برایش حرف می‌زند و تعریف می‌کند و بعد آرام و آهسته انگشت می‌گذارد نوک بینی اش و می‌گوید: «باید پسر خوبی باشی با مامان همراهی کنی». انگار محمدرضا حرف هایش را می‌فهمد. لب‌هایش به خنده باز می‌شود. مادر قربان صدقه اش می‌رود. چقدر انتظار آمدن این لحظه را می‌کشیده. بین آن همه سروصدا و کف زدن، راحت نمی‌تواند حرف بزند. خلاصه تعریف می‌کند: «از بچه دار شدن خودمان ناامید شده بودیم. از اطرافیان و گوشه و کنار شنیده بودم بهزیستی برای فرزندخواندگی، خیلی سخت می‌گیرد. من شاغل و حال و حوصله و وقت پیگیری را نداشتم. همسرم سال ۱۴۰۰ در سامانه فرزندخواندگی ثبت نام کرده بود و بعد خیرش را داد. این خبر غافلگیرم کرد. مصمم شدم هر طوری هست، بچه دار شویم. یک سال مداوم پیگیریش بودم. تصورش را نمی‌کردم به نتیجه برسد.»

می‌گوید: «خیلی با خودم کلنجار رفتم که بین دختر و پسر یکی را انتخاب کنم. فکر می‌کردم دختر بزرگ‌کردن سخت است. پسر می‌تواند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد، اما دختر ظریف و نحیف است؛ زود می‌شکند و من طاقتش را ندارم. فکرش را هم که می‌کردم، نفسم جسن می‌شد؛ اگر کسی از کنار د خترم بگذرد، خیلی ظریف و حساس است و دوست‌داشتنم چشم‌های گریان‌ش را ببینم؛ به همین خاطر از همان اول گفتم پسر می‌خواهیم».

این گل ارزشش را داشت

مادر رز اما عاشق دختربچه‌هایی است که عین رادیو از صبح تا شب، روشن هستند و همین‌طور یک بند و یک ریز حرف می‌زنند و واقعیت و تخیل را به هم می‌دوزند و داستان‌سرایی می‌کنند. از ذوق داشتن رز دوماهه گریه می‌کند. دخترک را که خوابیده است، بالا می‌آورد و با تمام وجود بو می‌کشدش و آهسته می‌گوید: «چند سال دوندگی ارزشش را داشت که حالا یکی از این رادیوهای کوچک را در خانه داشته باشم. عاشقت هستم مامانی!».

گزاره‌ها و روایت‌ها شباهت زیادی به هم دارد. دوباره می‌مانیم چطور می‌شود برق چشم‌های پدر و مادری را در عکس ثبت کرد، وقتی خانه‌ها در دست هایش را کشف می‌کند و چشم‌هایش از دیدن انگشت‌های کوچک خودش که باز بسته می‌شوند، برق می‌زند و پدر و مادرش با عشقی عجیب، خیره‌اش شده‌اند و آرام گریه می‌کنند.
حنانه هفت ماهه است. مادرش می‌گوید: «من بیمار هستم و باردار شدن برایم خطرناک است و از آن طرف، آرزوی هر زوجهی است که بعد از تشکیل زندگی مشترک بچه دار شوند. خوشبختانه همسرم شرایط را خیلی خوب درک می‌کند و پیشنهاد داد دختری را به فرزندخواندگی قبول کنیم. یک سال این موضوع را از بهزیستی و مجتمع شوق زندگی پیگیری می‌کردم و فکرش را نمی‌کردم امام رضا^(ع) در ایام تولدشان هدیه به این قشنگی را به زندگی من و همسرم ببخشند. تا عمر داریم، مدیونشان هستم و امیدوارم لیاقت این لطف حضرت را داشته باشم».

وقت پدری کردن است

بابای آسوه کوچولو، پانزده سال منتظر لحظه‌ای بود که پدر باشد. می‌گوید: «سه تا چهار سال پیش در سامانه فرزندخواندگی ثبت نام کردیم و پیگیر بودیم، اما نمی‌شد. بی‌تعارف بگویم، داشتم بی‌خیال پدر شدن می‌شدم، تا اینکه رنگ زدن و خبر دادند می‌توانیم بچه را ببینیم. ما ساکن خواف هستیم و پدر و مادر و اطرافیان، مثل خودمان، برای دیدن فرزندمان اشتیاق داشتند. همگی با هم آمدیم مشهد و حالا هم برای آسوه خانم مراسم داریم و باید زودتر برگردیم شهرمان».

روژنیا، دختر نه‌ماهه هادی فنودی هم، بی‌قراری می‌کند. بابا محکم بغلش کرده است و می‌گوید: «به صدا حساس است، می‌ترسد». روژنیا فقط دوسه شب است مهمان خانه آن‌هاست، اما قلقلش دست بابا آمده است. می‌گوید به‌گرما و صدا حساس است، بی‌قراری می‌کند. می‌خندد و ادامه می‌دهد: «چهارده سال استراحت کردیم، حالا وقت پدری کردن است».

زندگی‌مان پناه گرفت

پناه کوچولو هم شیرش را خورده و خوابیده است، به همان راحتی بچه‌های دیگر. مادرش می‌گوید: «هر وقت توی کوچه و خیابان و بین اقوام، صدای مامان گفتن بچه‌ای را می‌شنیدم، دلم ضعف می‌رفت. دوست داشتم یکی پشت سرم و مکرر صدایم کند؛ مامان... مامان... و حالا در روز است پناه، مال ماست، من و پدرش. دلم می‌خواهد پناه زود بزرگ شود و دنیا ساکت باشد و هیچ صدایی نباشد جز مامان گفتن دخترم والهی بگردم مامان را...». حالا پدر و مادر با هم گریه می‌کنند. چقدر امروز بغض شکسته دیده‌ایم! برخی خانواده‌ها همراهی دارند؛ مادر بزرگ، عمه، خاله و عمو. رونمایی نوه گلشان را آورده‌اند. با هم سلفی می‌گیرند و بچه را دست به‌دست می‌کنند و... حالا بر من گزارشگر و راوی، ببخشید که در توصیف این صحنه‌ها ناتوانم. با هیچ عبارتی نمی‌شود شیرینی این لحظه‌ها را منتقل کرد وقتی بغض کرده‌اند و گریه می‌کنند و مابین آن از ته قلب می‌خندند. این کوچولوهای نورسیده شیرین که هدیه امام رضا^(ع) هستند، همه قلب‌ها را تصاحب کرده‌اند. صدای چلیک چلیک عکس گرفتن بلند است؛ مادر بزرگ‌ها و نوه‌ها، عمه‌ها و برادرزاده‌ها و خاله‌ها و خواهرزاده‌های خوشگل و شیرین. قدم‌های نورسیده دست به‌دست می‌شود و روز روشن‌تر از هر روزش ادامه دارد.

شهرآرا

شهرآرا NEWS.IR
 ۱۳ شهریور ۱۳۹۸
 ۱۳ شهریور ۱۳۹۸
 ۱۳ شهریور ۱۳۹۸



زیارت

یادداشت

بودجه زیارت؛ آلبومی با صفحات خالی!



زین‌العابدین عطارمیرزا بنی‌اسدی

بودجه زیارت که وارد آلبوم بودجه شد، گفتیم معجزه می‌شود. گفتیم زیرساخت‌هایی که بعددِگیری به سامانی خوش می‌رسد. ۲میلیارد اولیه را که دادند تا خرج مطالعه شود، این نگاه، امید ووجدان گرفت که‌کارها چنان سامان خواهد یافت که زیارت بدون دغدغه، روزی همه خواهد شد. می‌گفتیم بودجه که برسد، راه اتوبان خواهد شد وامن، بهداشت، بستر سلامت را چنان پهن خواهد کرد که درمان بشود شعبه‌ای از شفا. فکر می‌کردیم انرژی چنان خواهد بود که به آدم‌های خسته هم انرژی دهد. در هر حوزه که کمبودها رخ می‌نمود، می‌گفتیم با بودجه زیارت، غبار از چهره‌اش خواهد زدود. رقم هم –انصاف– سنگین بود در زمان خودش. به امروز نگاه نکنید که یک هزارمیلیارد تومان را می‌گویند یک همت و حاصل همت اختلاسگران محترم (!) در یک پروژه، چندصد هزار همت می‌شود. آن زمان که دولت وعده داد با یک هزارمیلیارد تومان، زیارت را به جایگاه بایسته خواهد رساند، این رقم برابر بود با بیش از یک میلیارد دلار. خیلی کارها می‌شد با این بودجه کرد؛ هم در حوزه فرهنگ و هم برای زیرساخت‌ها اما... اما برایش شریک پیدا شد. اما هر سال به سمت دریغ از پارسال حرکت کردیم. اما ماند کلی اماواگر و شایدوباید‌هایی که هرکدام سنگی شد سر راه. میان آنچه شد و آنچه آرزو داشتیم بشود، فاصله خیلی طولانی شد؛ گاه به اندازه هست و نیست. خب کفه نیست‌ها هم همیشه بیشتر از هست‌هاست. تازه خراسان رضوی و مشهد سهم تراز خود متناسب با جمعیت و وسعتش راهیچ‌گاه در بودجه نگرفته است، چه رسد به اینکه بودجه زیارت بخواهد کمک‌کار توسعه منطقه شود، با این همه ما ناامید نمی‌شویم. باامید توان هامان را باید هم افزا کنیم تا نتیجه‌ای حاصل شود که در شأن زیارت وزائر و البته خانه‌زادان امام رضا^(ع) باشد. این‌گونه می‌توانیم به جایی برسیم که محوریت زیارت در همه برنامه‌ها لحاظ شود. برسیم به جایی که همه هم باور و هم نگاه شوند که اصل، زیارت است. اصل، هم ذات و هم ذات‌پنداری همه برنامه‌ها با فلسفه مشهد است؛ اینکه دیگر ظرفیت‌ها باید حالت «پیوست» داشته باشند برای زیارت نه اینکه زیارت پیوست آن‌ها باشد. پذیرش اصلی چنین، متولیان محترم راقانع خواهد کرد که در ردیف کردن بودجه زیارت هم با سخاوت کار کنند، به‌هر حال همه دل درگرو زیارت دارند؛ برای همین است که بسیاری از برنامه‌های دستگاه‌های دولتی هم در مشهد برگزار می‌شود تا همه کار و مأموریت باشد و هم زیارت. اما امیدواریم با اصلاح نگاه به جایی برسیم که با هدف زیارت به عنوان اولویت نخست بیایند و انجام کارها ذیل آن تعریف شود. ان شاء...!

عدد خبر

۹ برابر

ایرنا| رئیس سازمان حفاظت محیط زیست گفت: موتورسیکلت‌های فرسوده دو برابر، مصرف سوخت و نه‌برابر، آلایندگی بیشتری دارند.

شینا انصاری با بیان اینکه درصد بسیاری از موتورسیکلت‌های کشور فرسوده هستند، اظهار کرد: هر نوع سیاست‌گذاری برای نوسازی ناوگان حمل‌ونقل برکاهش مصرف سوخت و آلایندگی تأثیرگذار است.

۱۵۰۰۰ پرونده

ایسنا| رئیس سازمان پزشکی قانونی کشور از تشکیل بیش از ۱۵هزار پرونده قصور پزشکی در سال ۱۴۰۳ خبر داد و گفت: رشته‌های دندان پزشکی، جراحی پلاستیک و ترمیمی و جراحی عمومی در صدر شکایات مردم در این حوزه هستند.

عباس مسجدی ادامه داد: از این تعداد، ۶هزار و ۷۶مورد محکوم و ۸هزار و ۲۸۱مورد تبرئه شده‌اند. در این زمینه بیشترین شکایت مردم درباره قصور پزشکی مربوط به رشته دندان پزشکی با ۲هزار و ۱۹۰مورد شکایت، جراحی پلاستیک و ترمیمی با ۸۹۱مورد و جراحی عمومی با ۷۹۳مورد شکایت بوده است.

۳۰۰۰ دانش‌آموز

تسنیم| معاون دانشگاه فرهنگیان گفت: با آماده شدن مقدمات، زمینه جذب ۳هزار دانش‌آموز برتر، بدون کنکور در دانشگاه فرهنگیان فراهم شد و می‌توانیم از مهر پذیرای آن‌ها باشیم.

فرهاد علی‌پور، در پاسخ به این پرسش که چرا جذب نخبگان دانش‌آموزی بدون کنکور در این دانشگاه متوقف شد، برخی دانش‌آموزان پیگیر این موضوع و خواستار تعیین تکلیف پرونده آن هستند، گفت: قرار بود حدود ۳هزار نفر از دانش‌آموزان نخبه‌کشور بدون کنکور به دانشگاه فرهنگیان وارد شوند. این افراد شامل نخبه‌های علمی، دارندگان مقام‌های برتر در المپیاد‌های علمی، قرآنی، ورزشی و همچنین رتبه‌های برتر کنکور سراسری هستند که تمایل دارند وارد حرفه معلمی شوند. وی افزود: این کار متوقف شد تا مقدمات لازم فراهم شود و برای این منظور، سامانه‌ای طراحی و راه‌اندازی شده و دستورالعمل‌های مربوط نیز تهیه شده است. درحال حاضر آمادگی کامل برای اجرای این طرح وجود دارد.

۵۰ میلیون تومان

ایسنا| مدیرکل بهداشت، درمان و بیمه‌های اجتماعی کمیته امداد اظهار کرد: علاوه بر اینکه دولت، خدمات ناباورری راحت پوشش بیمه قرار داده است، کمیته امداد نیز در صورتی که مددجویان این نهاد مشمول هزینه باشند، برای ارائه خدمات درمان ناباورری تا ۵میلیون تومان کمک می‌کند. مجتبی احمدلو با اشاره به بند چ ماده ۷۲ قانون برنامه پنج‌ساله هفتم پیشرفت، گفت: هیئت دولت در ۲۸ اسفند سال ۱۴۰۳، فرانشیز بستری مددجویان در مراکز دولتی و دانشگاهی را برای مددجویان کمیته امداد، سازمان بهزیستی، رزمنندگان معسر و زنان سرپرست خانوار معسر، رایگان و برای سایر گروه‌ها در دهک یک تا سه، ۲۰درصد فرانشیز و برای سایر دهک‌ها ۱۰درصد فرانشیز اعلام کرده است که با اجرای کامل این قانون توسط سازمان بیمه و مراکز درمانی، دغدغه مردم هنگام ترخیص برای هزینه‌های بستری رفع خواهد شد.

۸۵ درصد

ایرنا| دبیرکل جمعیت مبارزه با دخانیات با بیان اینکه ۸۵درصد از شیوع انواع سرطان‌های معده به علت استعمال دخانیات ازجمله سیگار و قلیان است، گفت: مصرف این مواد در سنین کمتر، درمان بیماری را سخت‌تر می‌کند. محمدرضا مسجدی اظهار کرد: اکنون مصرف مواد دخانی ازجمله سیگارهای الکترونیکی و قلیان، افزایش چشمگیری در میان نوجوانان و جوانان دارد که این موضوع سلامت عمومی جامعه را به خطر می‌اندازد. وی بابیان اینکه سیگارهای الکترونیکی عوارض شدیدی را برای سلامتی افراد به‌خصوص مصرف‌کنندگان جوان ایجاد می‌کند، افزود: بر اساس آخرین مطالعات انجام شده، مصرف دخانیات در مقطع اول متوسطه ۴درصد افزایش پیدا کرده است. ۲۲درصد از مردان و ۴درصد از زنان کشور دخانیات مصرف می‌کنند. اکنون ۱۶درصد از جوانانی که دخانیات استعمال می‌کنند، گرفتار اعتیاد به مصرف مواد مخدر می‌شوند و انجام فعالیت‌های پیشگیرانه و مهارت‌آموزی در قبال «نه گفتن» به مواد دخانی از مهد‌های کودک و مدارس ابتدایی تا مقاطع متوسطه، ضروری است.